



# *Heaven Official's Blessing*

## نوشته: موشیانک تو نگشيو

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت [myanimess.ir](http://myanimess.ir)

@myAnimes

@myAnimess

myMangas@



آرك اول

باريدن باران خونين بر يك گل



فصلپنجاه و دو  
تشخیص حقیقت یا دروغ  
بسیار سخت است!



شیه لیان به چپرونک نگاه کرد. پس از اینکه مدتی به او خیره شد گفت: «چپرونک، بنظر میرسه توی این سالها زندگی خوبی داشتی!»

درست پس از اتمام سخنانش هواچنگ پوسته قلبی را از روی او برداشت. وقتی چپرونک قیافه هر سه مزاحم را دید چشمانش با شگفتی باز بودند.

لانگ چیانچیو با سردرگمی پرسید: «عموزاده؟»

قبلتر وقتی شنید چپرونک از عبارت «ما مردم شیان-له» استفاده کرد حدس زد که شبیح سبز چپرونک در زندگی گذشته اش یکی از شهروندان پادشاهی شیان-له است حتی تصورش را هم نمیکرد او و شیه لیان با هم ارتباطی در این سطح داشته باشند. چپرونک به صورت شیه لیان خیره شد و سر تا پایش را برانداز میکرد. نگاهش سرشار از کنجکاوی و شیفتگی بود. وقتی نگاهش به فانگشین آویزان شده بر پشت شیه لیان افتاد با صدای بلندی از خنده منفجر شد: «خودشه! همین! فانگشین تو بودی! تو فانگشین بودی! هاهاهاهاهاهاهاهاهاهاه!!!»

هرچند لانگ چیانچیو نمیفهمید او چرا اینطور میخندد ولی غریزه اش میگفت این رفتار درستی نیست و با خشم خطاب به چپرونک گفت: «چیش خنده داره؟»

«من دارم به پسرعموی خودم میخندم به تو چه ربطی داره؟» چپرونک کمی از حرف زدن ایستاده و بعد ادامه داد: «همین الان داشتم از صدها سال حماقت اربابم میگفتم، ببخشید، متاسفم ... بهترین راه یادگیری، فراگرفتن از بهترین هاست. استادت رو ببین ... تعجبی نداره تو هم اینقدر احمقی...» او به طرف شیه لیان برگشت و گفت: «تو رفتی یونگان و گوئوشی اونا شدی بعدشم شاگردت با شمشیرش تو رو کشت هیجان انگیز



نیست واقعا؟ واقعا باحال نیست؟ حقت بود! از خودت یه احمق ساختی!!»

لحظه ای که کلمه «احمق» را گفت هواچنگ دوباره با ضربه ای پر از خشونت سرش را به زمین کوبید. چپرونک بطور کلی موجود پوست کلفتی بود و بنا به دلایلی دیدن شیه لیان هیجانش را صدها برابر معمول کرده بود. با آن صورت خرد شده پشت سر هم فریاد می زد: «احمق! احمق! احمق!»

هربار که او این حرف را میزد هواچنگ او را محکمتر بر زمین میکوبید. صحنه پر از خون و خونریزی بود و وقتی او داشت یک ضربه دیگر چپرونک را میزد شیه لیان جلوش را گرفت و گفت: «سان لانگ، ولش کن!»

هواچنگ تند و تیز گفت: «چرا باید ولش کنم؟»

«چیز خاصی نیست نذار تو رو عصبی کنه!» شیه لیان ادامه داد: «اون یه دیوونه مشکل سازه! من حواسم بهش هست تو بشین عقب و محلش نذار!»

او به آرامی شانه هواچنگ را فشرد بالاخره هواچنگ با لحن آرامی گفت: «باشه!»

چپرونک با سختی زیادی سرش را از زمین بیرون کشید و کناری رفت. تفی انداخت و گفت: «چرا اینقدر ادای مهربونا رو در میاری؟ اگه واقعا نمیخواستی منو بزنه باید از همون اول جلوشو میگرفتی... عین خیالت نبود یه گوشه ای نشستی الان بهش میگی بس کنه هیچکس واسه اینکار ازت تشکر نمیکنه!»

شیه لیان گفت: «من جلوشو گرفتم چون نمیخوام دستاشو کثیف کنه تو اشتباه برداشت کردی!»



ردی از خشم در چهره غرق به خون چپرونک جهید ولی دوباره به خنده افتاد: «عموزاده ولیعهد من، خوب با هواچنگ کنار میای ... اونوقت من اینجا موندم چرا هیچ کدوم از خدمتکارای برادر کوچیکت که واسه خوشامدگویی تو فستیوال اشباح فرستاده بودم برنگشتن... خوردن به هواچنگ پس؟!!!»

شیه لیان نمیدانست که چپرونک کسانی را به دنبال او فرستاده است. آن شب در جشنواره اشباح که تصادفاً به هواچنگ برخورد و همراه او به معبد پوچی بازگشت از روی نقشه قبلی نبوده است. بنظر میرسید هواچنگ حساب تمام زیردستان چپرونک را رسیده است. شیه لیان ناخودآگاه نگاهی به شخصی که در کنارش بود انداخت.

چپرونک ادامه داد: «بهش میگه سان لانگ ... نوچ نوچ نوچ ... زیادی فامیل بازی درمباری! پسرعمو تو یه خدای آسمانی مشهوری ... چطوری میتونی با شیاطین و اشباح وقت بگذرونی؟ نگران آبروت نیستی؟ تو خیلی بی نظیری ... همچین شفاف و بی عیبی که نگو ... هاله درخشان وجودت کل زمین رو گرفته... هاهاهاهاها!»

افراد زیادی در بهشت تصور میکردند کم و بیش موچینگ فقط با طعنه سخن میگوید ولی اگر آنها می آمدند و این سخنان را میشنیدند دیگر چنین تفکری نداشتند و میفهمیدند واقعاً درباره موچینگ اشتباه میکنند.

چپرونک نه فقط حرف میزد شکلک هم در می آورد. او دستش را روی قلب خود نهاد و اعلام کرد: «عمو زاده ولیعهد من، برادر کوچیکت تو همه این سالها به تو فکر میکرده من حتی یه مجسمه از تو رو کنار خودم نگه داشتم ... تا هر روز و هر لحظه بتونم ظاهر پر نور تو رو ببینم ... نظرت چیه؟ خیلی خوشگل و خوش ساخته نه؟ دوستش داری؟



نگران نباش...اگه دوستش نداری که خیلی بهتره ... بازم ازت مجسمه میسازم ...  
هاهاهاهاها»

لحظه ای که نام مجسمه را بر زبان آورد چهره هواچنگ کاملاً تیره و تار شد. اگر بخاطر این نبود که شیه لیان جلویش را گرفت الان روی صورت چپرونک پا میگذاشت. هرچند شیه لیان بخوبی میدانست که چپرونک چگونه شخصیتی دارد. او کمی دیوانه بود. هر چه واکنش بیشتری به او نشان میدادی او هیجان زده و آزار دهنده تر میشد. روانشناسی معکوس اینجا تاثیرگذار تر بود پس شیه لیان لبخند ملایمی زد و گفت: «این بدک نیست البته متاسفم که بگم مجسمه سازت اصلاً ماهر نبوده!»

همانطور که انتظار داشت چهره چپرونک وا رفت و بسردی گفت: «کافیه، اگه بخاطر محبتی که از قدیم بهت داشتم نبود و چندتا مجسمه ازت نمیساختم کی میخواست تو رو عبادت کنه؟ حتما الانم رفتی پیش جون وو خواهش و التماس کردی اونقدر زانو زدی تا زانوهات ترکیده برای همین بازم رفتی آسمون ... برو همه آسمون رو بچرخ و خودت ببین کدوم یکی از افسرای آسمونی هست که از تو بهتر نباشه؟ حتی یه خدایی که همش 200 ساله عروج کرده میزنه رو دستت ... تو هشتصد سالتنه ولی هنوز داری درجا میزنی...بازنده!»

شیه لیان لبخندی زد و گفت: «آره خب من یه بازنده ام ... برعکس عموزاده ام که بعد هشتصد سال هنوزم یه وحشی درنده است!»

شیه لیان بخوبی بلد بود چپرونک را سر جایش بنشاند. هواچنگ در کنار او ایستاده بود از روی تمسخر خرناسی کشید بعد صورت چپرونک به رنگ کبود درآمد. او به حاضران



آنجا نگاهی انداخت و ناگهان گفت: «باتوجه به اوضاع بنظر میاد...تو امروز از هواچنگ خواستی بیاد تفاوتهامون رو حل و فصل کنه؟»

شیه لیان یکه خورد و با نگاهی به تصویری که از خود ایجاد کرده بودند فکر کرد و نتوانست با او مخالفت کند. چپرونک ادامه داد: «یه نگاهی به خودتون بندازین ... کافیه یه چیز بدی بهت بگم.... وای...سریع سگ میشه ... نکنه هاله درخشان وجودت چشمای اونو کور کرده؟ ای لعنت بر من یادم رفته بود! اون که یه چشم بیشتر نداره ...هاهاهاها...»

هرچند پیش از آنکه حرفهایش را به اتمام برساند دوباره چشمش سیاهی رفت و گونه اش از درد میسوخت و خون از دهانش بیرون پاشید—دوباره مشت محکمی خورده بود هرچند اینبار هواچنگ نبود بلکه شیه لیان به او مشت زد.

مشت شیه لیان آنقدر سریع بود که حتی نفهمید کی به او رسیده . چپرونک به سردی گفت: «فقط چون قدیما هیچ وقت نزدمت معنیش این نیست که هرگز اینکارو نمیکنم!» آن مشت حقیقتاً محکم بود و مدتی طول کشید تا چپرونک بتواند از نو حرف بزند. مانند یک سگ مریض نشسته بود و با مشتهایش زمین را چنگ میزد: «عموزاده ولیعهد من ... تو منو زدی! واقعا منو زدی!! ای آسمانها شاهزاده با اصالت، مهربون، دلسوز خیرخواه که حاضر نیست رو مورچه پا بزاره ... انقدر عصبانی شده که واسه من مشت میپرونه ... حالا دیگه مردم رو کتک میزنه !! بینظیره!! شکفتا!!»

او از شدت هیجان دیوانه شده بود. لانگ چیانچیو هیچ وقت ندیده بود کسی اینطور دیوانه





وار حرف بزند و رفتار کند. پس از دیدن حرکات او کاملاً شوکه شده بود با لکنت گفت: «اون ... دیوونه اس؟»

شیه لیان که به دیوانگی چیرونگ عادت داشت اهمیت نمیداد: «شنیدی که دیوونه اس ... قلب و ذهنش اصلاً ثبات ندارن ... پس حرفایی که میزنه اصلاً قابل باور نیستن!»

خنده وحشیانه چیرونگ ناگهان متوقف شد و صورتش را به سمت او چرخانده و با تمسخر گفت: «واسه اینکه به مردم بگی من دیوونه ام عجله نکن ... خب بزار من از تو بپرسم ... شاهزاده آن -له چطوری مرد؟»

این سوال را هواچنگ از او پرسید و حالا چیرونگ همان سوال را از شیه لیان می پرسید. دوباره توجه لانگ چیانچیو به این موضوع متمرکز شد.

قلب شیه لیان سفت شد نتوانست همان موقع جوابی بدهد در آنسو، چیرونگ خودش را جمع و جور کرد و به مجسمه زانو زده او تکیه زد: «بعد مردن آن -له من جسدش رو بررسی کردم همه اعضای داخلی بدنش بخاطر قدرت یه شمشیر پودر شده بودن ... برای همین بود که روی بدنش هیچ زخمی نبود اما خونریزش بند نمیومد.... اینکاری نبود که یه شمشیر عادی بتونه بکنه ... اولش فکر کردم همش کار آدمکش های یونگانی بوده تا با روش های عجیبشون مرگ اونو به بیماری ربط بدن. ... ولی الان که فکر میکنم بنظر میرسه کار کس دیگه ای بود و اون هیچ کسی نیست جز پسرعموی خوب خودم این مدافع عدالت! بهر حال خدای جنگ تاجدار -گل به دست، اعلی حضرت شاهزاده، یک انسان مقدس و پاکه ... گل نیلوفر سفید بی همتای کوهستان آسمانی ....»



هواچنگ پایش را روی او نهاد چیرونگ مثل بیچاره ها فریاد میزد. لانگ چیانچیو حس میکرد الان سرش متلاشی خواهد شد سر خود را گرفته و با چشمانی سرخ گفت: «خفه شو! فقط بهم بگو چی میدونی؟! قاتل واقعی کیه؟ توی بزم طلا چه اتفاقی افتاد؟ چی بسر آن -له اومد؟ چه اتفاقی افتاد؟!»

«لانگ چیانچیو چرا هنوزم گیج میزنی؟» چیرونگ گفت: «حتی منم تونستم بفهمم دقیقا چه خبر شده ولی مثل اینکه تو نمیفهمی این استادت چجور آدمیه نه؟ بیا بیا بیا بزار این پسرعموی ولیعهدم رو بهت بشناسونم ... جناب ولیعهد سابق شیان -له رفت و گوئوشی یونگان شد برای پنج سال به تو شمشیرزنی یاد داد ....»

پیش از آنکه به حرفهایش ادامه دهد شیه لیان شمشیرش را کشید ولی قبل از اینکه قدمی به جلو بگذارد شمشیر بلند لانگ چیانچیو سد راهش شد: «بزار حرفشو تموم کنه!»

«تو که میدونی این دیوونه است ... هنوزم میخوای به اراجیفش گوش بدی؟!»

فانگشین پیچ و تاب میخورد با اینکه شمشیر باریکی بود ولی موج نیرویش باعث شد دست لانگ چیانگچیو از روی شمشیر خود شل شود. بعد یک شمشیر حکاکی شده نقره ای به فانگشین ضربه ای زد و او را به گوشه ای کشید.

شیه لیان وحشت زده گفت: «سان لانگ!»

چیرونگ وقتی دید شیه لیان نمیخواهد او چیزی بگوید و علاقه ای نداشت لانگ چیانچیو همه داستان را بداند بیشتر دلش میخواست از این فرصت استفاده کند و همه چیز را بگوید: «شاهزاده آن -له پسر خوب و مطیع شیان -له بود! هر چی من بهش یاد دادم رو



انجام داد و با تو دوست شد و فریبت داد ولی موقعی که ما داشتیم ریشه فاسد خاندان یونگان رو توی بزم طلا خشک میکردیم این استادت وارد شد و آن-له هم فرار کرد. تو هم اومدی توی مهمونی و دیدی که چی شده بعد گوئوشی شد متهم ردیف اول کشتار تا اینجای داستان ... یه کلمه ش هم دروغ نیست...»

شیه لیان چند باری خواست جلو برود و دهانش را ببند اما هربار هواچنگ جلویش را می گرفت. شیه لیان با صدایی چون ناله گفت: «سان لانگ!» اما هواچنگ بدون گفتن یک کلمه همچنان راه شیه لیان را سد میکرد.

هر چه شیه لیان بیشتر سعی داشت به او حمله کند چپرونک با سرعت بیشتری حرف میزد: «این عموزاده مقدس و پاک من ... وقتی با چشمای خودش دید مردم شیان-له مرتکب قتل شدن حتما پیش خودش گفته: اوه چطور همچین چیزی ممکنه؟ اینکار درست نیست! بعدشم اومد آن-له رو پیدا کرد و ازش پرس و جو کنه ولی تا گیرش آورد ...خدای من - میدونی چی رو فهمیدی؟ که همه نقشه کار آن-له بوده و فقط چند تا از اشراف حرومزاده یونگانی رو نکشته! خب راهی نبود که این پسرعموی عزیز با این موضوع کنار بیاد...چیکار کرد؟ با سنگدلی تمام آخرین خون سلطنتی خاندان ما رو با دستای خودش کشت ... بعدشم تو استادت رو گرفتی اونوکشتی و انداختی توی تابوت ... و به این شکل زندگی عموزاده من به عنوان گوئوشی پایان گرفت! اشتباه میگم پسرعمو؟»

بعد تفی خون آلود را به کنار پای مجسمه انداخت: «من خوب تو رو میشناسم ... خوست میاد از این کثافتکاریا بکنی ... ای اجداد عزیز بینین چه فرزند خلفی بدنیا آوردین؟! نه



فقط شیان-له همه چیزش رو از دست داد حتی نسل خونیش هم قطع شد!! شیه لیان!  
تو ستاره شومی هستی! تو خدای بدبختی! و بعد تو عامل همه بدبختی های شیان-له بودی! تو نمی  
میری؟ اصلاً بطور بدرات <داری که هنوزم زندگی کنی؟>

«ولی من با چشمای خودم دیدم که اون پدرمو با شمشیرش کشت!» لانگ چیانچو  
گفت: «اینو چطوری توضیح میدی؟»

«خب اگه اشک به چشمت نیاد و گریه زاری نمیکنی فقط میتونم یه احتمال رو بدم...»  
چیروننگ جواب داد: «آن-له پدرت رو با شمشیر زد ولی احتمالاً هنوز نمرده بوده ....»  
«پس....اون آخرین ضربه رو زده؟»

چیروننگ زوزه کشان گفت: «تو چی داری میگی؟ عمو زاده من روح پاکي داره چطور  
میتونه همچین کاری بکنه؟ وقتی رسید به چیزی حمله نکرده بوده اون فقط میخواست  
پیرمرد بیچاره رو نجات بده ولی بابات احتمالاً خودشو کشته!»

لانگ چیانچو با شگفتی گفت: «منظورت چیه اون خودشو کشته؟»

چیروننگ پرسید: «اولین واکنش کسی که از یه کشتار جون سالم بدر برده چیه؟ وقتی به  
اون همه مرده نگاه کردی چه واکنشی داشتی؟»

لانگ چیانچو هنوز هم درست متوجه نشده بود: «...خواستم قاتل رو پیدا کنم!»

چیروننگ گفت: «اشتباهه! وقتی پسرعموی عزیز من پدر تو رو نجات داده ... وقتی نفس  
پدرت برگشته مطمئناً گفته ... زودباش! گوئوشی! شاهزاده آن-له اینکارو کرد! برو و  
شاهزاده آن-له رو بکش! نه نه نه ... اینطوری نه...حتماً یه چیز بدتر گفته ... مثلاً: گوئوشی!



چیانچیو رو بیار! همه رو خبر کن! من میخوام کل مردم شیان-له رو نابود کنم! میخوام همه شونو بکشم و خاکشون کنم!»

آن لحن و صدایی که از خودش در می آورد سرشار از ناامیدی بود و گوش ها را می آزد و هر دقیقه با حرفهای او رنگ صورت لانگ چیانچیو بیشتر می پرید.

چیروننگ ادامه داد: «حتی اگه همون موقع کشته نشده کل فک و فامیلای کثافت بی ریشه بابای پیرت قبل از اون کشته شدن ... اونم دیر یا زود همه مردم شیان-له رو به خاک و خون میکشید ... استاد باهوشی که اینو فهمید و دونست چی توی سرشه ... اونجا تصمیم خودشو گرفت...نه...این پیرمرد رو همیشه نجات داد! پس تولوپ ... قلب پیرمرد از کار افتاد. عموزاده من همچین آدم خوب و پاکیه ... یه ایزد مقدسه که عادتشه هم به خودش آسیب بزنه و هم به بقیه.... میخواست هر دو طرف راضی باشن ولی تو این کارم موفق نبود....هاهاهاهاهاهاها .... هه هه هه هه.....»

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)